

مدیریت رسانه در گفت‌وگو با حسین انتظامی

زمانی برای فرمالیست‌ها

◀ مجید یوسفی

به‌نظم در ۱۶–۱۵ سالی که از تاسیس روزنامه‌همشهری گذشته، کمتر مدیری طرح و برنامه داشته است، آقای احمد ستاری نخستین سردبیر همشهری و بعد جنابعالی دومین سردبیر یا مدیر مسوولی بودید که با طرح و برنامه مدیریت همشهری را بر عهده گرفتید. در مرحله بعد، آقای محمد عطریانفر موفقیت‌هایی کسب کرد و باعث توسعه همشهری شد اما برنامه مدونی در ابتدا در اختیار نداشت. پرسش آغازین بنده این است که زمانی که با شهردار جلسه البته اطلاع دارید که آقای قالیباف انسانی با طرح چه نوع درخواستی از شما داشت، و اساساً این رابطه چگونه شکل گرفت؟

وقتی می‌خواهند کسی را منصوب کنند، انتظارات خود را هم به او منتقل می‌کنند. در واقع اختیاراتی می‌دهند و مطالباتی هم دارند. البته اطلاع دارید که آقای قالیباف انسانی با طرح و برنامه و مدیر اجرایی خیلی خوبی است. ایشان منهای شناخت قبلی که در دوره دفاع مقدس از بنده و دوستان حلقه شهید حکمت مشهد داشتند، از سوابق و فعالیت‌هایم در روزنامه جام جم نیز آگاهی داشتند. بنابراین نیازی به ارائه برنامه نبود. شاید از دیگران طرح خواسته بودند ولی از من طرحی نخواستند.

می‌خواهم بدانم پیش از اینکه وارد روزنامه همشهری شوید، در جلسات ابتدایی به چه مقوله‌هایی اشاره شد و چه مواردی در اولویت قرار گرفت؟

معمولاً برای موسساتی مثل کیهان، اطلاعات، ایران، همشهری و جام جم توصیه‌های سازمانی یا مدیریتی نمی‌کنند.

گويا از شما خواسته بودند روزنامه همشهری را کوچک کنید و عده‌ای را تعدیل کنید، در واقع به دنبال تمرکزبخشی در اداره روزنامه بودند.

چنین خواسته‌ای نداشتند. البته طبیعی است که به دنبال افزایش کارآمدی باشند. معمولاً هم در چنین موسسات بزرگی از یک مدیر نمی‌خواهند موسسه را بزرگ یا کوچک کند بلکه مواردی گفته می‌شود که کلان‌تر است. مثلاً انتظارمان این است که این روزنامه به دلیل مناسبات و وابستگی‌ها و محدودیت‌هایش این خط را دنبال کنند.

– چه خطوطی را مشخص کرده بودند؟ گفتند همشهری نباید بدون خاصیت باشد و از نظر سیاسی، جنجالی و بلوایی هم نباشد. آن وجه آرام خود را دنبال کند و در عین حال تاثیرگذار باشد.

وقتی مدیرت همشهری را بر عهده گرفتید، چه تصویری از اداره سازمان تحریریه و بخش‌های دیگر این روزنامه داشتید؟

لاید می‌دانید همشهری را از قبل می‌شناختم، به دلیل اینکه با تمام مدیران عامل و سردبیران قبل، آشنایی و ارتباط قبلی داشتم.

– همه مدیران را می‌شناختم؟ بله، همه پنج مدیرعامل و چهار سردبیر قبل از خودم را. ضمناً در پنج سالی که مدیر روزنامه جام جم بودم، رفت و آمدهای مستمری با مدیران وقت همشهری داشتیم و به دلیل شباهت‌های این دو موسسه، تصمیم‌گیری‌های مشترکی نیز داشتم. بنابراین با ساختار همشهری آشنا بودم. لذا این گونه نبود که به یک محیط ناآشنا قدم بگذارم. –منظورم این است که وقتی با به همشهری گذاشتید در ذهن‌تان چه نوع چارچوب و اسلوبی داشتید، می‌خواستید چه نوع مدیریتی را عملیاتی کنید؟

در ساختار، هلدینگ و در رسانه، مولتی مدیا، البته معنای آن این نیست که همشهری قبلاً یک بنگاه مطبوعاتی نبود، بلکه بیشتر به دنبال آن بودم که همان بنگاه را با کمک دوستان توسعه بدهیم و ماموریت‌ها و البته مدیوم‌های جدید به آن اضافه کنیم و در ساختار هم به سمت هلدینگ حرکت کنیم.

– دقیقاً به دنبال چه مفهومی بودید؟ مقدماتش قبلاً فراهم شده بود، مثلاً در زمان شهرداری آقای کرباسچی، روزنامه جا افتاده بود و ساختارهای بنیادی آن تحکیم شده بود و اگرچه نسبت به خط‌مشی روزنامه انتقاداتی بود اما ساختار مستحکمی داشت. در دوره مدیریت آقای مهندس شیخ‌عطار هم زمینه‌هایی به وجود آمده بود که برخی ضمایم موفق، دوره جنینی خود را طی کرده بودند و به یک مجله مستقل تبدیل شدند و حیثیت مستقل یافته بودند. این خودش جهشی به سمت مولتی مدیا بود. البته مدیوم این رسانه‌ها همچنان چایی بود اما ما به دنبال آن بودیم که مدیوم‌های جدیدی اضافه کنیم. مثلاً پیش از آن، تابلوهایی متعلق به همشهری در سطح شهر وجود داشت که از آن برای نمایش پیام‌های شهری و بهداشتی استفاده می‌شد نه به عنوان یک رسانه خبری؛ یعنی به صورت افلاین عمل می‌کرد. با کمک همکاران انفورماتیک، همان به صورت آنلاین درآمد و در غیبت و حتی حضور روزنامه، جلوه

سال پنجم ■ شماره ۱۰۶۸ ■ چهارشنبه ۳۱ شهریور ۱۳۸۹

حسین انتظامی از مدیران مطبوعات دهه اخیر است. او نخستین بار از مدیریت جام جم فعالیت مطبوعاتی خود را آغاز کرد و بعدها مدیر روزنامه همشهری شد. دوران مدیریت او بر همشهری با تحولات چالش‌برانگیز و جسارت‌آمیزی توأم بود که همواره موافقان جدی و مخالفان سینه‌چاکي داشت. او پس از همشهری به روزنامه خبر رفت و در روزنامه خبر نیز در فاصله بسیار کوتاهی سرمنشاء اتفاقات مثبت و منفی شد. در کنار این مدیریت‌ها او زمانی مدیر کل مطبوعات داخلی

کیوسک ۱۵

وزارت ارشاد هم بود و سوابقی مثل سه دوره نمایندگی مطبوعات در هیات نظارت، سخنگویی شورای عالی امنیت ملی و عضویت در هیات منصفه مطبوعات را در کارنامه خود دارد. این گفت‌وگو به انگیزه مدیریت وی در روزنامه‌های همشهری و جام جم و بازتاب‌های مثبت و منفی مدیریت ایشان در بین اهالی رسانه انجام گرفت. گفت‌وگو در سه جلسه و در ابعاد گسترده درباره مدیریت ایشان انجام گرفت که این بخش از مصاحبه به انتخاب و صلاح‌دید ایشان برای روزنامه شرق ارسال شد.

↓



به دنبال آن بودیم که همشهری به یک بنگاه مطبوعاتی در تراز بین‌المللی تبدیل شود و دارای مکتب خودش باشد. – مکتب، به چه معنی؟ وقتی مثلاً در حوزه جامعه‌شناسی گفته می‌شود مکتب فرانکفورت یا مثلاً در فلسفه حلقه وین یا در تئوری‌های امنیتی مکتب کپنهاگ، یا در علوم خودمان مثلاً گفته می‌شود مکتب ملاصدرا به این مفهوم است که این مکاتب وجوه متمیزه‌ای دارند که دیگر نحله‌های فکری آن حوزه فاقد آنند. دقت شود بحث ارزشگذاری نیست که کدام بهتر است یا دتر. مثلاً مکتب ملاصدرا با مکتب سهروردی با وجود آنکه هر دو حوزه در فلسفه اسلامی تعریف می‌شوند، متفاوت است و هر یک کليدواژه‌های مجوری خاص خود را دارند. در ادبیات شعر و هنر هم همین طور است. وقتی شما رمانی می‌خوانید می‌فهمید که یک اثر کلاسیک است یا به مکتب رئالیسم یا مثلاً رئالیسم جادویی تعلق دارد. وقتی یک تابلوی نقاشی را می‌بینید بدون آنکه از سابقه نقاش مطلع باشید با توجه به مثلاً رنگ‌های زنده یا شات‌های محکم روی بوم یا پرهیز از جزئیات رایج در کلاسیسم متوجه می‌شوید که متعلق به امپرسیونیست‌هاست. وقتی فیلمی را می‌بینید متوجه می‌شوید مثلاً به موج نو یا ضدداستانان تعلق دارد، البته مشروط بر آنکه خبره باشیم.

پیروان هر مکتب، نظریه‌پردازی مبنایی مشترکی دارند و متاخران در طول زمان، آن را تکمیل و پخته‌تر کرده‌اند که بعدها حتی ممکن است به زاینده شدن مکتب جدیدی از مکتب مادر منجر شود. حتی مکاتب میانی یا التقاطی با تلفیقی با توجه به اصول و رگه‌های مجوری قابل ردگیری‌اند. عرض بنده این است که در روزنامه‌نگاری وطنی و اساساً کار رسانه‌ای وطنی باید الگوهایی داشته باشیم که وقتی یک کارشناس جلوه‌هایی از آن را می‌بیند، بتواند بگوید به کدام نحله نزدیک‌تر است. هم در محتوا، هم در اصول حرفه‌ای روزنامه‌نگاری.

و هم در حوزه مدیریت و اقتصاد رسانه‌ای و به اصطلاح «روزنامه‌داری». این غلط است که بگوییم همشهری را قبل از بنده، مکتب نداشت، بلکه لازم بود رگه‌های اصلی و بنیادی آن روشن شود، پالایش و والایش یابد و به وجوه متمیزه تبدیل شود و اگر لازم است تکمیل یا شود. مثلاً در بخش اول، روزنامه همشهری باید روزنامه‌ای ارزشی، اصولگرا، معتدل، آرامش‌بخش و بیشتر فرهنگی، اجتماعی و شهری باشد. این یعنی چه؟ یعنی در هیچ‌یک از مطالب آن نه‌تنها اصول و مبانی که عبارتند از اسلام، انقلاب، قانون اساسی، ولایت فقیه و مصادیق آن یعنی امام راقل و رهبر معظم انقلاب نباید تضعیف شود بلکه باید

ما وقتی جلسه عمومی مدیران موسسه را می‌گذاشتیم که معمولاً هر دو سه ماه یکبار بود واقعاً لذت می‌بردم و صادقانه بگویم افتخار می‌کردم به حضور این همه چهره طراز اول. حضور آن همه مدیر که هر یک در حوزه خود بی‌تظلی یا کم‌تظنیر بودند، به موسسه و حتی به مدیر ارشد وزن می‌دهد و موجب هم‌افزایی برنامه‌ها می‌شود. البته وظیفه مدیر ارشد هم سنگین‌تر می‌شود چون با حضور این همه ژنرال، تراجم ولات پیش می‌آید و او باید بتواند با روشن کردن منطقی وظایف و مرزبندی‌ها، هم‌افزایی تولید کند والا جمع شدن مدیران درشت، بدون توجه به این نکته، قطعاً موجب خودکاهندگی سیستم می‌شود. – خودتان چه ویژگی و چارچوبی برای همشهری سراغ داشتید؟

مقوم آنها باشد. یا اگر می‌گوییم معتدل، این اعتدال در کجا خود را نشان می‌دهد؟ اولاً در پرهیز از یک‌سוניسی و عمداً ندیدن نظرات مختلف و ثانیاً در ادبیات متین، آرام، مدوبانه و به دور از جنجال. در بخش بعدی یعنی مدیریت رسانه‌ای نیز به دنبال آن بودیم که همشهری با چندرسانه‌ای، توسعه، بنگاهداری، تشکیل هلدینگ و تاسیس شرکت‌های تخصصی، بازی کردن نقش برادر بزرگ‌تر، نه رقیب برای مطبوعات، توسعه آموزش و پژوهش و اصول اعلام‌شده حرفه‌ای شناخته شود. مشروح این دیدگاه و به اصطلاح این مکتب و حتی مبانی آن را در کتاب «مدیریت مطبوعاتی» عرض کرده‌ام که در اینجا سرتان را درد نمی‌آورم. –در این تغییر و تحولات، آسبایی به ساختار قبلی موسسه همشهری وارد نشد؟

سازمان‌هایی که از عمرشان می‌گذرد نیاز به یک بازنگری مجدد دارند. معمولاً مدیران هم فرصت نمی‌کنند چون عمر مدیریت کوتاه است. مثالی می‌زنم تا موضوع روشن‌تر شود. بخشی در روزنامه همشهری وجود داشت که نمایه‌سازی می‌کرد. این کار در دوره خودش کاملاً سنجیده بود اما طی این ۱۵ سال و با تولد اینترنت عملاً این کار بی‌معنا شده بود زیرا امروزه پژوهشگر و خبرنگار می‌توانند به موتورهای جست‌وجو مراجعه کنند. وظیفه مدیر آن است که فرآیندها را با توجه به نیاز روز، بازاریابی کند. اگر لازم است حذف کند، اگر لازم است ارتقا بدهد، اگر لازم است ماموریت‌های جدید بر آن بار کند و همین جاد شدن مکتب مهارت‌های جدید پیش می‌آید که باید با اتکا به یک R&D روزنامه‌نگاری حتماً شنیده‌اید که مدیریت مثل یک جعبه ابزار می‌ماند که یک تکنسین ماهر می‌داند از کدام ابزار و برای چه کاری باید استفاده کرد. بعضی مدیران ما فقط یک شابلون دارند و همه‌جا یک نسخه واحد می‌نویسند. مثلاً با تب برون‌سپاری به دنبال برون‌سپاری همه چیز هستند. معلوم نیست اگر برون‌سپاری، امروز و در اینجا و در این کار جواب می‌دهد، فردا یا در جای دیگری یا برای کار دیگری هم جواب بدهد. تعدیل نیرو، شوک‌درمانی، سرعت در ایجاد تحول، مشارکت‌پذیری و سایر مسائل هم تابع همین قاعده است.

البته یکی از عوامل آسیب‌رسانی به ساختارها – که وجه منفی تحول ساختاری است– از تغییرات گسترده مدیریتی ناشی می‌شود که قبلاً توضیح دادم، ضمن اینکه برخی تغییرات لازم نیست حتماً ساختاری باشد، بلکه اصلاح روش، در خیلی جاها جواب می‌دهد و نیازی به اصلاح ساختاری نیست.

ادامه در صفحه۱۶.....

خاطرات ۵۰ سال روزنامه‌نگاری

اولین زنی که به دار آویخته شد

به تعریف ساده، خبرنگاران همچون کارآگاهان به کشف حقایق می‌پردازند که کنکاش در واقعیت‌ها و پیگیری دقیق برای دریافت حقایق، موفقیت آنان را در این حرفه تضمین می‌کند.

می‌دانیم لندن دارای دو برج معروف ساعت در جهان است. یکی ساعت «بیگ بن» که در کنار رود تامیز قرار دارد و دیگری ساعت «گرینویچ» که به خاطر گذشتن چندین نصف‌النهار، تمامی دنیا ساعت‌های خود را با زمان این ساعت GMT تنظیم می‌کنند. سال‌ها پیش هنگام برگزاری مراسم سالروز تاجگذاری ملکه انگلیس، گروهی از خبرنگاران و عکاسان مقابل دروازه کاخ باکینگهام (محل زندگی ملکه و خانواده سلطنتی) جمع شده بودند تا با خروج کالسکه مخصوص ملکه از کاخ باکینگهام برای رفتن به محل برگزاری مراسم عکس و خبر تهیه کنند.

یکی از خبرنگاران با دقت خاصی متوجه شد هنگامی که اسب‌های کالسکه، پاهای جلویی را از آستانه دروازه کاخ بیرون گذاشتند ساعت گرینویچ به علامت ظهر شروع به نواختن زنگ کرد و هنگامی که پاهای عقبی اسب‌ها از آستانه دروازه بیرون آمدند، ساعت بیگ‌بن شروع به نواختن کرد. خبرنگار کنجکاو در گزارش خود به این نکته اشاره کرد و نوشت: «وقتی دو ساعت معروف جهانی به اندازه فاصله پاهای جلویی و عقبی اسب‌ها اختلاف زمان داشته باشند، مردم جهان چگونه می‌توانند به ساعت‌های ما اطمینان کنند.»

این گزارش جنجال بزرگی در انگلستان برپا کرد و با طرح این بحث در مجلس، کارشناسانی به تحقیق پرداختند تا علت این اختلاف زمانی ساعت‌ها (حدود یک ثانیه) را پیدا کنند.

در دهه ۵۰ که در روزنامه کیهان مشغول فعالیت بودم با پیگیری یک آگهی چندسپتری با ماجرای فاجعه‌آمیزی پی بردم. مادری نگران در این آگهی از مردم درخواست کرده بود در یافتن دو دختر ۶ساله و ۱۰ساله‌اش به او کمک کنند. گم شدن دو دخترپچه یک حادثه ساده به نظر نمی‌رسید. یکی از خبرنگاران گروه حوادث را مامور گفت‌وگو با مادر این بچه‌ها کردم. این زن گفت: «دخترانم صبح به مدرسه‌شان در منطقه سرچشمه (تهران) رفتند و دیگر برنگشتند. مدت یک هفته است که از سرنوشت بچه‌هایم بی‌خبرم.»

به نظر می‌رسید هر دو خواهر، در بازگشت از مدرسه روده شده‌اند و دو روز بعد پیدا شدن جسد دخترپچه شش ساله این گمان را به حقیقت نزدیک کرد. خبرنگاران از کرج خبر داده بود جسد دختر خردسالی که پیراهن مخصوص مدرسه به تن دارد، هنگام صبح در جوی آبی در کرج پیدا شده است. هویت دخترک روشن نبود. مادر دخترپچه‌های گمشده را به پزشکی قانونی کرج فرستادم و او با دیدن جسد، دختر شش‌ساله‌اش را شناسایی کرد. این مادر در تحقیق بیشتر به ما گفت: «با کسی دشمنی و اختلافی نداشتم و با همسایه‌ها در صلح و صفا زندگی می‌کنیم. هوویی داشتم که شوهرم با او ازدواج موقت کرده بود و وقتی از شوهرم جدا شد یکی دو بار به دیدنم آمد و با من بدرفتاری کرد.»

آیا با دختران گمشده‌ات رابطه‌ای هم داشت؟

این زن گاهی به خانه ما می‌آمد و بچه‌هایم را به گردش و سینما می‌برد.

–اسمش چیست؟ خانه‌اش کجاست؟

«ایران‌خانم» صدایش می‌زدید؛ ایران شریفی. اما جا و مکانش را نمی‌دانیم.

پس از این گفت‌وگو تحقیقات‌مان نشان داد که ایران شریفی به خاطر انتقام‌جویی هر دو دختر را روده و در راه هراز دخترپچه شش ساله را در کرج خفه کرده و جسدش را در جوی آب انداخته و با دختر ۱۰ساله به فرار ادامه داده است. اما به کجا؟ جسد دخترک در جوی آب خیابانی منتهی به جاده چالوس پیدا شده بود و نشان می‌داد ایران شریفی همراه خواهر بزرگ‌تر به شمال گریخته است. عکسی از ایران شریفی نداشتم و جا و مکان او مشخص نبود. تصمیم گرفتیم برای شناسایی و همچنین تسکین دختر ۱۰ساله که انتظار کشته شدنش می‌رفت، از خوانندگان روزنامه درخواست کمک کنیم. تعجب ما از این بود که چرا پلیس درباره این واقعه سکوت کرده و پیگیری نمی‌کند.

با انتشار گزارش ماجرا یک هیجان عمومی در جامعه به وجود آمد و خانواده‌ها

را متاثر کرد.

یک روز عصر در تحریریه روزنامه سرگرم کار بودم که زن ناشناسی با گروه حوادث تماس گرفت و گفت: ایران شریفی را می‌شناسد و قرار است ساعت هشت شب به خانه آنها برود.

زن ناشناس گفت: «ایران شریفی مدتی در خانه ما خدمتکار بود و حالا تلفن زده که می‌خواهد به منزل‌مان بیاید و دستمزد عقب‌افتاده‌اش را بگیرد.»

به او گفتم: خانم عزیز، اجازه بدهید به پلیس خبر بدهیم که برای دستگیری ایران شریفی به در خانه‌تان بیاید و با دستگیری او جان دخترپچه نجات پیدا کند. زن ناشناس به خاطر حفظ آبروی خانوادگی حاضر به دادن نشانی منزل‌شان نبود اما با اصرار من، حاضر به دادن آدرس شد، به شرطی که ماموران پلیس وارد منزل‌شان نشوند.

پس از دریافت نشانی خانه که در تحریرش بود، فوراً با کلاتری تحریرش و کلاتری نیاوران تماس رفتم و با شرح ماجرا از افسران نگهبان درخواست کردم برای دستگیری ایران شریفی و نجات جان دختر ۱۰ساله به آن نشانی مراجعه کنند و در بیرون از منزل به کمین بنشینند.

بعد به عکاس روزنامه (حسین پرتوی) سفارش کردم به همان نشانی برود و هنگامی که ایران شریفی از خانه مورد نظر بیرون می‌آید از صحنه دستگیری‌اش عکس‌هایی بگیرد.

پس از رفتن عکاس در تحریریه روزنامه انتظاری پراضطراب میان دبیران و خبرنگاران آغاز شد. این پرسش در چهره‌ها نقش بسته بود که آیا زن بی‌رحم دستگیری خواهد شد و آیا دختر ۱۰ساله هنوز زنده است؟ ساعت ۱۰ شب بود که عکاس‌مان به تحریریه برگشت. عصبی به نظر می‌رسید. آیا ایران شریفی دستگیر شد؟

حسین پرتوی گفت: ایران شریفی ساعت هشت شب با یک تاکسی از راه رسید و وارد خانه شد. حدود نیم ساعت بعد وقتی از آن منزل بیرون آمد با عجله به طرف تاکسی دودید و من هم توانستم هنگام فرار از او یک عکس بگیرم ولی ماموری در آن حوالی نبود که دستگیرش کند.

انتظار تاب‌لود خبرنگاران تبدیل به خشم شده بود و همگی از خود می‌پرسیدیم چرا هیچ کدام از کلاتری‌ها، ماموری برای دستگیری این زن نفرستاده بودند؟ چاپ این گزارش خشم عمومی را نسبت به پلیس برانگیخت و پس از انتشار روزنامه که عکس ایران شریفی در حال فرار نشان می‌داد، لحظه به لحظه خوانندگان با تحریریه تماس می‌گرفتند و خواستار توضیح پلیس می‌شدند.

شهربانی کل کشور تحقیقات گسترده‌ای را درباره اهمال ماموران دو کلاتری آغاز کرد و مقامات پلیس وقتی توضیحات ما را درباره تقاضای کمک از کلاتری‌های تحریرش و نیاوران شنیدند، روسا و چند تن از افسران دو کلاتری را از کار برکنار کردند ولی افکار عمومی همچنان اعتراض می‌کرد که چرا پلیس تاکنون از ماجرا غافل مانده بود.

با گذشت یک هفته شبی یکی از خوانندگان روزنامه در تماس با تحریریه خبر داد که زنی با مشخصات ایران شریفی را دیده که در خیابان مولوی تهران وارد خانه‌ای شده است.

همان شب ماموران کلاتری مولوی، ایران شریفی را در آن خانه که متعلق به دوستش بود، دستگیر کردند و پس از انتقال به کلاتری بازجویی از او شروع شد. اولین پرسش این بود: «دخترپچه کجاست؟» ایران شریفی با خونسردی جواب داد: «او را گم کردم و جسدش را در بندر انزلی زیر ماسه‌های ساحلی دفن کردم.» این زن بی‌رحم توضیح داد: «پس از جدایی از شوهرم تصمیم به انتقام از خانواده‌اش گرفتم. رفتم به در مدرسه بچه‌ها و هر دو را به بهانه گردش با خودم به کرج بردم. همان شب اول دختر کوچکت‌ر را که شدیداً گریه می‌کرد، خفه کردم و کنار خیابانی در کرج انداختم. با دختر بزرگ‌تر به بندر انزلی رفتم و در یک پلاژ ساکن شدیم. یک شب که با عده‌ای از کارگران ساحلی سرگرم خوشگذرائی بودیم دخترک را در یک چاه عمیق ساحلی خفه کردم و بعد جسدش را زیر ماسه‌ها دفن کردم.» ایران شریفی در دادگاه جنایی تهران به اعدام محکوم شد و او را به عنوان نخستین زن اعدامی در زندان قصر تهران به دار آویختند.